

درس دوم: تبیین مفاهیم وجوب، امکان و امتناع (مواد ثلاث)



مطلبی که پیش رو دارید، درس دوم از **جزوه «خداشناسی» طرح ولایت (ویژه دانشجویان - با تدریس استاد عبداللّهی)** است. اگر به صورت اتفاقی یا از طریق جستجو وارد این نوشته شده‌اید، پیشنهاد می‌کنم سری به صفحه معرفی این جزوه بزنید تا هم با سیر کلی مباحث آشنا شوید و هم در صورت تمایل، سایر بخش‌های آن را به ترتیب مطالعه کنید.

مقدمه

در مباحث قبلی {یعنی «**ضرورت تعمیق خداشناسی به همراه ارزیابی راه‌های چهارگانه آن**»} عرض کردیم که ما برای حل مسائل خداشناسی، نیازمند طرح برخی از مباحث فلسفی هستیم. برخی از مباحث کلیدی فلسفه را باید به عنوان مقدمات بحث خود مورد بررسی قرار دهیم تا در گام بعدی بتوانیم با استناد و تکیه بر آن‌ها، وارد مسائل دقیق خداشناسی بشویم. یکی از کلیدی‌ترین و بنیادی‌ترین مسائل در این مسیر، مسئله و اصل «علیت» است. اما ما برای حل و فهم دقیق این مسئله، نیاز به درک چند مفهوم بسیار کلیدی داریم. لطفاً توجه بفرمایید که این مفاهیم، مفاهیم کلیدی و پایه‌ای ما هستند و ما تا انتهای کار با همه این‌ها سر و کار داریم. لذا باید این مفاهیم به خوبی در ذهن شریف شما نقش ببندد. دقیقاً همان‌طوری که در کلاس توضیح داده می‌شود، باید در ذهن شما شکل بگیرد. نباید شرایط به گونه‌ای

پیش برود که ما بعداً به پله هفتم یا هشتم بحث برسیم و آنجا یکی از شما سؤالی بپرسد که نشان‌دهنده این باشد که در درک این مفاهیم اولیه دقت کافی به خرج داده نشده است.

ما در این درس با چند مفهوم کلیدی سر و کار داریم که بحث‌های خدانشناسی خود را دقیقاً بر پایه همین مفاهیم پیش خواهیم برد. برای تأکید بیشتر بر اهمیت این موضوع، به فرموده‌ای از شهید مطهری (رحمة الله علیه) اشاره می‌کنم. ایشان می‌فرمودند که فلسفه و ریاضیات، یک‌سری جهات اشتراک دارند و یک‌سری جهات اختلاف. یکی از جهات اشتراک آن‌ها این است که هر دو از علوم عقلی هستند؛ یعنی روش حل مسائل در هر دو علم، روش عقلی است. اما یکی از تفاوت‌های عمده آن‌ها در این است که در مسائل ریاضی، صورت مسئله اصلاً سخت نیست و بسیار آسان فهمیده می‌شود. مثلاً وقتی می‌گوییم «دو خط موازی هیچ‌گاه یکدیگر را قطع نمی‌کنند»، همه ما به راحتی معنای این جمله را می‌فهمیم. دشواری کار در ریاضیات کجاست؟ آنجاست که باید تلاش کنیم و استدلال بیاوریم تا این گزاره را اثبات کنیم. یا مثلاً وقتی می‌گوییم «مجموع زوایای داخلی مثلث ۱۸۰ درجه است»، تصور مسئله بسیار روشن و آسان است، اما دشواری در اثبات و به اصطلاح منطقی، در «تصدیق» آن‌هاست.

اما عموم مسائل فلسفه دقیقاً برعکس ریاضیات هستند. دشواری مسائل فلسفی در اصل «تصور» آن‌هاست. یعنی فهمیدن اینکه صورت مسئله دقیقاً چه می‌گوید، سخت است. اما اگر کسی صورت مسئله فلسفی را درست و دقیق تصور کند، در اکثر موارد به راحتی آن را تصدیق می‌کند و می‌پذیرد. لذا فهم مسائل فلسفی که مبتنی بر فهم درست مفاهیم و اصطلاحات است، بسیار تأثیرگذار و حیاتی است. اتفاقاً خیلی از بدفهمی‌ها و کج‌فهمی‌هایی که از مسائل و نظریات فلسفی در میان افراد پیش می‌آید، ناشی از این است که شخص، خود مسئله و مفاهیم پایه آن را درست نفهمیده است. پس باید روی این مفاهیمی که امروز مطرح می‌کنیم، نهایت دقت را داشته باشید.

مفهوم «ضرورت» در فلسفه

برای ورود به بحث، من روی تخته اسم چهار واقعیت از واقعیات عالم را می‌نویسم. همان‌طور که قبلاً گفتیم، موضوع بحث فلسفه «هستی» و «واقعیت» است. وقتی ما به سراغ واقعیات هستی می‌رویم، می‌بینیم که برخی از واقعیات هیچ ربط و رابطه‌ای با یکدیگر ندارند. مثلاً یک واقعیتی در عالم داریم به اسم «دیوار»، و یک واقعیت دیگر هم داریم به اسم «برادری». آیا بین این دو واقعیت رابطه‌ای هست؟ آیا می‌توانیم بگوییم «دیوار برادر است»؟ خیر، این جمله خنده‌دار و بی‌معناست. بین برادری و دیوار هیچ رابطه‌ای برقرار نیست. خب، ما این دسته از واقعیات را که رابطه‌ای با هم ندارند، کنار می‌گذاریم و کاری با آن‌ها نداریم.

حالا من چهار واقعیت دیگر را مطرح می‌کنم: «هشت»، «زوج بودن»، «گل»، و «سفیدی». آیا بین این‌ها رابطه‌ای هست؟ بله. چون رابطه دارند، جملات ما در اینجا معنادار می‌شوند. ما می‌توانیم بگوییم: «هشت زوج است» و همچنین می‌توانیم بگوییم: «گل سفید است». پس ما در اینجا دو تا رابطه داریم.

اما سؤال اینجا است: آیا شما بین این دو رابطه (رابطه هشت و زوج بودن، و رابطه گل و سفیدی) تفاوتی می‌بینید یا خیر؟ اگر کمی تأمل کنید، متوجه تفاوت ظریف اما بسیار مهمی می‌شوید. تفاوت در این است که رابطه بین «زوج بودن» و «هشت»، یک رابطه «جدایی‌ناپذیر» است. یعنی زوج بودن از هشت جداشدنی نیست. اگر در جایی چیزی داشتیم که «هشت» بود، حتماً و قطعاً آن هشت، «زوج» است. آن هشت «باید» زوج باشد. اما در مقابل، رابطه بین «گل» و «سفیدی»، یک رابطه «جدایی‌پذیر» است. یعنی سفیدی از گل جداشدنی است. کاملاً ممکن است چیزی گل باشد، اما سفید نباشد {مثلاً سرخ یا زرد باشد}.

از این تحلیل به این نتیجه می‌رسیم که هر جا ما یک «صفت» و یک «موصوف» داشتیم {در قالب جمله الف، ب است}، این صفت و موصوف از دو حال خارج نیستند: یا صفت از موصوفش جداشدنی است، یا جداشدنی نیست. آنجایی که صفت از موصوف جداشدنی نباشد، یعنی موصوف حتماً و الزاماً باید آن صفت را داشته باشد، ما در اصطلاح فلسفی و به زبان عربی، کلمه «ضرورت» را به کار می‌بریم. مفهوم ضرورت همان چیزی است که شما در زبان فارسی با کلمه «باید» بیان می‌کنید. پس وقتی صفتی برای موصوفش «بایدی» باشد، رابطه بین آن صفت و موصوف، یک رابطه «ضروری» است. مثلاً به زبان فلسفی می‌گوییم: «هشت زوج است بالضرورة»؛ که ترجمه فارسی‌اش می‌شود: «هشت باید زوج باشد».

دقت بفرمایید که ما فعلاً اصلاً کاری نداریم که در عالم خارج، هشتی وجود دارد یا ندارد. ما فقط از این زاویه نگاه می‌کنیم که «اگر» چیزی هشت باشد، حتماً و بالضرورة زوج است. پس تا اینجا ما یک قاعده کلی را بررسی کردیم: هر الف و ب (هر صفت و موصوفی) را که در نظر بگیریم، اگر ب برای الف بایدی و جدایی‌ناپذیر بود، رابطه آن‌ها ضروری است.

مفاهیم «واجب»، «واجب الوجود» و «ممتنع»، «ممتنع الوجود»

همان‌طور که {در بخش «[رابطه فلسفه با خداشناسی عقلی](#)»} توضیح دادیم، موضوع بحث فلسفه، «وجود» است. فیلسوف از زوج بودن و فرد بودن اعداد بحث نمی‌کند، بلکه از وجود بحث می‌کند. لذا فیلسوفان، این مفهوم «ضرورت» را که یاد گرفتیم، بیشتر درباره صفت «وجود» و صفت مقابل آن یعنی «عدم» مطرح می‌کنند.

وقتی وارد دانش فلسفه می‌شویم، این رابطه ضرورت را عمدتاً در نسبت وجود و عدم با اشیاء می‌سنجیم. به این ترتیب، اگر ما صفت «وجود» را با یک چیزی به نام «الف» بسنجیم، از دو حالت خارج نیست: یا وجود برای آن شیء «بایدی»

(ضروری) است، یا بایدی نیست.

آنجایی که «وجود» برای یک چیزی ضرورت داشته باشد {یعنی آن شیء باید وجود داشته باشد و وجود از آن جدایی‌ناپذیر باشد}، ما در اصطلاح فلسفی کلمه «وجوب» را به کار می‌بریم. پس «وجوب» یعنی «ضرورت وجود». اگر چیزی وجود برایش ضرورت داشته باشد، به آن ضرورت وجود می‌گوییم وجوب، و به خود آن شیء اصطلاحاً می‌گوییم «واجب» یا «واجب‌الوجود». البته معمولاً برای اختصار، کلمه الوجود را می‌اندازیم و در اصطلاح رایج می‌گوییم «واجب». پس هر وقت گفتیم واجب، یعنی چیزی که وجود برایش ضروری است.

به همین نحو، اگر یک شیء داشته باشیم که صفت «عدم» (نبودن) برایش ضرورت داشته باشد، چه نامی بر آن می‌گذاریم؟ برای فهم این مطلب، یک «دایره زاویه‌دار» را فرض بفرمایید. دایره در تعریف یعنی شکل منحنی بسته بدون زاویه. آیا می‌شود شکلی وجود داشته باشد که هم دایره (بدون زاویه) باشد و هم زاویه‌دار باشد؟ خیر، نمی‌شود. دایره زاویه‌دار در عالم موجود نیست، بلکه معدوم است. و این معدوم بودنش حتمی و ضروری است. یعنی محال است که وجود داشته باشد. به اصطلاح دقیق‌تر، «عدم» برای آن ضرورت دارد.

ما ضرورت عدم را در اصطلاح فلسفی می‌گوییم «امتناع». و به خود آن شیء که عدم برایش ضروری است، می‌گوییم «ممتنع» یا «ممتنع‌الوجود». در اینجا نیز معمولاً برای اختصار فقط می‌گوییم ممتنع.

تذکر مهم: حتماً باید دقت بفرمایید که ما چه صفتی را با چه موصوفی مقایسه می‌کنیم. ما صفت عدم را با موصوف «دایره زاویه‌دار» مقایسه کردیم و گفتیم دایره زاویه‌دار بالضرورت معدوم است {یعنی ممتنع است}. اما آیا خود «دایره» {بدون قید زاویه‌دار} هم ممتنع است؟ خیر! دایره در عالم خارج موجود است و ممتنع نیست. پس بسیار مهم است که بدانیم دقیقاً چه چیزی را به جای الف و ب قرار می‌دهیم.

تا اینجا ما مفاهیم پایه‌ای را یاد گرفتیم:

- **ضرورت:** جدایی‌ناپذیری صفت از موصوف.
- **وجوب:** ضرورت وجود برای یک شیء {که به آن شیء می‌گوییم واجب}.
- **امتناع:** ضرورت عدم برای یک شیء {که به آن شیء می‌گوییم ممتنع}.

مفاهیم «واجب بالغیر» و «ممتنع بالغیر»

حالا بیایید این مفاهیم را در قالب یک مثال ملموس‌تر بررسی کنیم. پدیده‌ای به نام «سیل» را در نظر بگیرید. آیا سیل ضرورت وجود دارد یا ضرورت عدم؟ آیا سیل باید باشد یا نباید باشد؟ پاسخ این است که بستگی به شرایط دارد. در یک شرایط خاصی، سیل «باید» باشد {یعنی واجب می‌شود}، و در شرایط دیگری سیل «نباید» باشد {یعنی ممتنع می‌شود}.

این دو حالت با هم منافاتی ندارند، زیرا وابسته به شرایط هستند. سیل چه زمانی به وجود می‌آید؟ زمانی که آب فراوانی باشد، شیب مناسبی باشد، و این آب جریان پیدا کند. وقتی تمام شرایط تحقق سیل فراهم شد، آیا می‌شود سیل به وجود نیاید؟ خیر. وقتی همه شرایط مهیاست، سیل دیگر نمی‌تواند وجود نداشته باشد؛ بلکه «باید» به وجود بیاید. پس در فرض تحقق همه شرایط، سیل «واجب» می‌شود.

اما اگر همه شرایط فراهم نباشد چطور؟ مثلاً الان در کلاس ما، آیا می‌شود سیل به وجود بیاید؟ خیر، نمی‌شود. یعنی در شرایط فعلی کلاس ما، سیل «ممتنع» است. چرا؟ چون شرایطش نیست.

پس سیل در یک شرایطی واجب است و در شرایطی ممتنع. این وجوب و امتناع سیل، وابسته به شرایط پیرامونی است و از درون ذات خودش نجوشیده است. به همین جهت، در اصطلاح فلسفی می‌گوییم سیل «واجب بالغیر» است. یعنی با یک «غیر» {که همان تحقق همه شرایط باشد}، ضرورت وجود پیدا می‌کند و واجب می‌شود. و با یک «غیر» دیگر {که عدم تحقق شرایط باشد}، ضرورت عدم پیدا می‌کند و «ممتنع بالغیر» می‌شود.

دلیل این امر روشن است. در متن واقعیت، شرایط تحقق سیل یا همگی با هم هستند، یا همگی با هم نیستند (ممکن است هیچ‌کدام نباشند یا یکی از آن‌ها ناقص باشد). اگر مثلاً تحقق سیل ده شرط بخواهد و هر ده شرط موجود باشند، سیل «باید» باشد و می‌شود واجب بالغیر. اگر حتی یکی از شرایط نباشد، سیل «نباید» باشد و می‌شود ممتنع بالغیر.

همین مازیکی که الان در دست من است، موجود است. آیا می‌شد به جای وجود، عدم باشد و اصلاً نباشد؟ بله. اما چرا الان هست؟ چون تمام شرایط تحققش (مواد اولیه، کارخانه، سازنده و...) فراهم بوده است. پس این مازیکی الان «واجب بالغیر» است. من و شما هم که الان در این کلاس نشسته‌ایم، واجب بالغیر هستیم. اساساً تمام اشیایی که پیرامون خود می‌بینید و موجود هستند، مصادیق واجب بالغیرند. از طرف دیگر، مازیکی دومی که الان در دست من نیست، ممتنع بالغیر است، زیرا شرایط تحققش فراهم نیست.

تفاوت «ممتنع بالذات» و «ممتنع بالغیر»

سوال: «تفاوت ممتنع بالذات با ممتنع بالغیر چیست؟»

برای پاسخ به این سؤال، دو مثال قبلی خود را مقایسه می‌کنیم: «سیل» و «دایره زاویه‌دار». ما گفتیم سیل در شرایطی ممتنع است. دایره زاویه‌دار هم ممتنع است. اما تفاوت این دو در چیست؟ دایره زاویه‌دار هیچ‌وقت و تحت هیچ شرایطی اتفاق نمی‌افتد. چرا؟ چون مشکل از ذات خودش است. فلذا نشدنی است. ذاتاً محال است که یک شکل هندسی هم زاویه داشته باشد و هم زاویه نداشته باشد. پس امتناع دایره زاویه‌دار از درون خودش می‌جوشد؛ لذا به آن می‌گوییم «ممتنع بالذات».

اما امتناع سیل از کجاست؟ آیا ذات سیل مشکلی دارد؟ خیر. نبودن سیل به خاطر نبودن شرایط بیرونی است، نه به خاطر ذات خودش. به همین دلیل به آن می‌گوییم «ممتنع بالغیر».

پس اموری که ضرورت عدم دارند (ممتنع هستند)، دو دسته‌اند:

۱. **ممتنع بالذات:** مشکل از خودشان است و ذاتشان قابلیت وجود ندارد {مثل دایره زاویه‌دار یا شریک الباری}. این‌ها هیچ‌گاه به وجود نمی‌آیند.
۲. **ممتنع بالغیر:** نبودنشان به خاطر شرایط بیرونی است. اگر شرایط تغییر کند، ممکن است به وجود بیایند.

تفاوت «واجب بالذات» و «واجب بالغیر»

به همین منوال که ممتنع دو جور بود، واجب هم دو جور است. ما واجب بالغیر را توضیح دادیم و گفتیم اشیایی هستند که ضرورت وجود دارند، اما این ضرورت از خودشان نیست، بلکه ناشی از غیر (علت و شرایط) است.

حال سؤال این است: آیا می‌توانیم چیزی را فرض کنیم که ضرورت وجود داشته باشد، اما این ضرورت از بیرون نیامده باشد؟ یعنی ضرورت وجود مال ذات خودش باشد؟ بله، چنین چیزی در فرض عقلی ممکن است و نام آن «واجب بالذات» است. آیا چنین چیزی در عالم خارج مصداق هم دارد؟ ما در جلسات آینده با استدلال اثبات خواهیم کرد که بله، مصداق دارد و آن مصداق همان «خداوند» است که یکی هم بیشتر نیست.

هدف و غرض اصلی ما در این مرحله از بحث، صرفاً آشنایی با این پنج مفهوم کلیدی است. اما مصادیق این مفاهیم، همیشه به یک اندازه برای ذهن ما روشن و بدیهی نیستند. مثلاً وقتی مثال «دایره زاویه‌دار» را مطرح کردیم، مصداق بسیار روشنی بود؛ یعنی شما همین که آن را در ذهن تصور می‌کنید، فوراً می‌فهمید که ممتنع بالذات است و اصلاً نیازی به استدلال ندارد. اما همه مصادیق به این سادگی و روشنی نیستند. گاهی با اموری مواجه می‌شویم که به این راحتی نمی‌توانیم پی ببریم آیا ممتنع بالذات هستند، واجب بالذات‌اند یا ممکن بالذات؛ بلکه برای فهمیدن وضعیت آن‌ها باید استدلال‌های دقیق عقلی بیاوریم. بنابراین، فعلاً دغدغه ما پیدا کردن و اثبات مصادیق نیست، بلکه می‌خواهیم این اصطلاحات به درستی در ذهن شما جا بیفتد.

مفهوم «ممکن» (ممکن الوجود)

تا اینجا ما سیل را با دو تا غیر سنجدیدیم و گفتیم با یک غیر می‌شود واجب بالغیر و با غیر دیگر می‌شود ممتنع بالغیر. حالا اگر سیل را با خودش بسنجیم و آن غیرها را کنار بگذاریم چطور؟ در این صورت سیل واجب است، ممتنع است، یا چیز دیگر؟

اینجا همان نقطه ورود ما به مفهوم پنجم است. اگر ما خود سیل را به تنهایی در نظر بگیریم {بدون توجه به شرایط بیرونی}، آیا واجب بالذات است؟ خیر. اگر واجب بالذات بود، باید همیشه، همه‌جا و تحت هر شرایطی وجود می‌داشت.

وجود از واجب بالذات جدا نمی‌شود؛ امروز و فردا، اینجا و آنجا ندارد. اما سیل این‌گونه نیست. آیا سیل ممتنع بالذات است؟ خیر. اگر ممتنع بالذات بود، هیچ‌گاه و هیچ‌کجا نباید وجود می‌داشت، در حالی که می‌بینیم گاهی در جاهایی سیل می‌آید.

پس سیل به خودی خود، نه ضرورت وجود دارد (واجب نیست) و نه ضرورت عدم دارد (ممتنع نیست). به چیزی که نه ضرورت وجود داشته باشد و نه ضرورت عدم، در اصطلاح فلسفی می‌گوییم «ممکن» و به این حالت می‌گوییم «امکان». پس امکان یعنی سلب ضرورت وجود و سلب ضرورت عدم.

جمع‌بندی

برای جمع‌بندی و فهم آسان‌تر، این‌گونه می‌گوییم: هر شیء مفروضی را که در ذهن خود به تنهایی (بدون توجه به شرایط بیرونی) در نظر بگیرید و با مفهوم «وجود» بسنجید، از سه حالت خارج نیست:

۱. یا وجود برایش ضرورت دارد -> **واجب‌الوجود بالذات** {که اختصاراً می‌گوییم واجب}.
۲. یا عدم برایش ضرورت دارد (وجود برایش نشدنی است) -> **ممتنع‌الوجود بالذات** {که اختصاراً می‌گوییم ممتنع}.
۳. یا نه وجود برایش ضرورت دارد و نه عدم -> **ممکن‌الوجود بالذات** {که اختصاراً می‌گوییم ممکن}.

حالت چهارمی که هم وجود ضرورت داشته باشد و هم عدم، عقلاً محال و نشدنی است.

این «ممکن‌الوجود بالذات»، در ذات خودش نسبت به وجود و عدم حالت تساوی دارد؛ درست مثل دو کفه یک ترازو که در مرز ایستاده است. باید یک «غیر» (علت) بیاید و این کفه را به سمت وجود هل بدهد {تا بشود واجب بالغیر} یا به سمت عدم هل بدهد {تا بشود ممتنع بالغیر}. پس مصداق این سه مفهوم (یعنی ممکن بالذات، واجب بالغیر و ممتنع بالغیر) در عالم خارج دقیقاً «یک چیز» است. به عنوان مثال، همان «سیل» را در نظر بگیرید؛ سیل در ذات خودش «ممکن بالذات» است، اما همین سیل ممکن، در یک شرایط خاص «واجب بالغیر» می‌شود و در شرایط دیگری «ممتنع بالغیر» می‌شود. پس این سه اصطلاح، در واقع سه زاویه دید برای تحلیل یک واقعیت واحد هستند.

سوال چالشی استاد: با توجه به این تقسیم‌بندی، موجودات چند دسته‌اند؟

پاسخ صحیح «دو دسته» است. چرا؟ چون سؤال من درباره «موجودات» بود. یعنی اگر چیزی وجود داشت و موجود بود، از دو حال خارج نیست: یا واجب است یا ممکن. ممتنع‌الوجود که اصلاً نمی‌تواند موجود باشد، پس از گردونه بحث موجودات خارج است. این تقسیم‌بندی موجود به واجب و ممکن، در درس‌های آینده {مخصوصاً درس هشتم} بسیار به کار ما خواهد آمد.

ما تا اینجا فهمیدیم که اشیاء پیرامون ما {مثل ماژیک، انسان، سیل} چون موجود هستند، ممتنع نیستند. و چون قابلیت معدوم شدن دارند، واجب بالذات هم نیستند. پس همگی «ممکن الوجود» هستند. اما آیا در عالم خارج، واجب الوجود بالذاتی هم هست یا نه؟ با صرف این دانسته‌ها نمی‌توانیم پاسخ دهیم. باید در آینده استدلال بیاوریم تا ببینیم آیا واجب الوجود موجود است یا خیر. فعلاً تا اینجا کار، تنها دستاورد قطعی ما این است: «اگر چیزی در عالم موجود باشد، حتماً یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود.»